

## نباید به محاق شاعران عادت کنیم

ارمغان بهداروند  
شاعر

می‌گوید: «کار عمده شعر این است که فعل‌ها را فعل‌تر، اسم‌ها را اسم‌تر و صفت‌ها را صفت‌تر کند.» درد شعر این روزگار را فقدان طرحی نو می‌داند و با دریغ معتقد است که هیچ وقت شعر نیمایی نتوانست به اصالت و طراوتی که سزاوارش بود برسد. اگرچه به طرحی نو چشم دارد اما تأکید می‌کند که این به معنای آن نیست که قالب‌های دیگر را حذف کنیم. مگر با اختراع اتومبیل، اسب‌ها را کنار گذاشتیم. نه! من با حذف مخالفم. شاعر سوار مرکب خویش می‌شود و هرطور خواست می‌راند...

«بیدالله (مفتون امینی) اکنون ۹۵ سالگی اش را پشت سر می‌گذارد و شعر این روزگار باید بی‌هیچ درنگی، آموزه‌ها و اندیشه‌های شعری او را غنیمت بداند. پرداختن تقویمی به شاعرانی همچون مفتون، نمی‌تواند آن چنان که باید میراث آنها را محفوظ بدارد بلکه سزاوارتر است با ملاحظات علمی و کشف کلیدهای شعری و کندوکاو در تجربیات و تولیدات ادبی و بازخوانی اندیشه‌های شاعر، چراغی پیش پای نوшاعران و آیندگان برافروزیم.

مفتون امینی در سال ۱۳۳۶ نخستین مجموعه شعر خود را با نام «دریاچه» منتشر کرد که از ظهور شاعری توانمند در قالب های کلاسیک ادبی خبر می‌داد اما انتشار مجموعه شعر «کولاک» نام او را بر زبان‌ها انداخت و خود را به‌عنوان یکی از مطرح‌ترین نیمایی‌سرایان روزگار نیما معرفی کرد و در ادامه انتشار «انارستان»، پایگاه ادبی او را توسعه بخشید. مفتون با شعر کلاسیک شروع کرد اما در ادامه به شعر نیمایی و بعدترها به سپید روی آورد و خود او در برابر پرسشی گفته بود که: «البته این بدان معنا نیست که از آن زبان و شیوه بیان پشیمان شده باشم؛ نه، چرا که هر یک از آن اشعار، مربوط به فصلی است؛ من اینک در فصل دیگری به سر می‌برم؛ چرا که هر «فصل» در جای خود، خوب است.»

مفتون بازمانده روزگاری است که به غنیمت؛ توانسته حضور نیما را درک کند و همه چهره‌های پس از او را در جهان شعر تجربه کند. او از نقش ملاقات با نیما در تغییر خود در ذیل خاطره‌ای چنین گفته است که: «او ملاقات بسیار خاطره‌ای خود با نیمای بزرگ بگویم. در اوایل زمستان ۲۳ همراه زنده‌یاد «فریدون کار» که پای گرسی ایشان، هی چای پررنگ خوردیم و هی اشنوی تلخ کشیدیم و هی از شعر و سیاست گفتیم و هی از درد جماعت شنیدیم. در همان ملاقات بود که نیما در خصوص وزن منظومه افسانه جواب داد که در تکیه دولت نوحه‌ای می‌خواندند با این لحن و عبارت که «ای عموجان، عموجان! کجایی؟» و من وزن منظومه را از آن گرفتم و بعدها «شراگیم» گفت که این بچه‌ها هم از شما یاد گرفته‌اند و در کوچ می‌خوانند: «یک و دو و سه و چهار!» و در این مجلس، شکایت غمگانه نیما از وضع ملت و مملکت زیاد بود می‌گفت که طیاره شاپور کدایی در هوای این فصلی کوه افتاده است به دژه، احمق‌ها آمده‌اند به بوش در خانه من تفتیش تفنگ می‌کنند... بعد از این ملاقات کم‌کم تحوّل واقعی در شعر من شروع شد که نمونه‌های عمده آن در مجموعه‌ی «کولاک» دیده می‌شود.»

اگر این ممیزه زمانی را در کنار توانش‌های شعری او قرار دهیم درخواهیم یافت که حق او را چنان که باید ادا نکرده‌ایم. سه‌شنبه‌های شعر با نگوید این شاعر گرانمایه که همچنان به ارجمندی می‌نویسد، از منتقدان و شاعران دعوت می‌کند که این مجال را برای شناخت مفتون امینی و دیگر بایدهای شعر امروز که به حجب و حیا کمتر دیده و شنیده شده‌اند، لایق بدانند.

## ۱

با دل خاکستری‌اش می‌رود و بازمی‌گردد خیابانی را که تازه شناخته است با زخم‌های فراموشش می‌پوشد و درمی‌آورد پیراهنی را که تازه خریده است با دست بی‌خبرش می‌گشاید و می‌بندد پنجره‌ای را رو به باغچه‌ای که تازه کاشته است و این همه را نمی‌داند چرا؟ شاید

شاید که در گوشه‌ای از همین روزها با عشق تازه‌ای آشنا شده است عشقی که با زیبایی خود پیش می‌آید و راه می‌گشاید و در تنهایی خود از اتفاق به‌خاطره نمی‌رسد

## ۲

باران وقتی که از یک چتر آویخته می‌چکد باران وقتی که از یک زنگ به صدا درآمده می‌چکد یا از یک قفل بسته باران



وقتی که از شادی یک دهقان می‌چکد یا از شتاب یک میهمان یا حتی وقتی که از یک علامت تعجب «!» قطراتی از خود را بر کاغذ سپیدی می‌پراکند که من روی آن شعری خواهم نوشت و شگفت آنکه اینجا قطره زودتر افتاده دیرتر می‌خشکد و آنکه در جایی پایین‌تر از همه چکیده است زیباتر نقطه‌ای است برای پایان یک شعر...

## ۳

آفتاب را به تو نمی‌دهم تا خرده خرده بشکنی‌اش و از آن هزار ستاره بسازی ماه را به تو نمی‌دهم تا به‌خاطر کوهی از نور دریایی از مروارید را انکار کنی ستاره‌ها را به تو نمی‌دهم تا بگویی: خوشا شب‌های بی‌مهتاب آسمان را به تو می‌دهم تا ندانی که چه باید کرد...

## ۴

کسی نبود که ستاره‌ها را بشمارد گل‌ها را یو کند



برای رنگ‌ها نامی بگذارد و از رازها در شگفت بماند پس، خدا انسان را آفرید اما انسان

برای این کارها انگیزه‌ای نداشت پس، خدا عشق را آفرید و او ستاره‌ها را شمرد گل‌ها را بوید رنگ‌ها را نامید بسیاری از اشاره‌ها و نشانه‌ها را هم دانست اما از رشک همه را نهان کرد چنان که زیبایی ناگفته ماند و نکته‌ها ناشنیده آن گاه خدا گفت که با پاره‌ای از عشق‌ها خیالی سرشار باشد کلامی هموار نیز و شعر پدید آمد...

## ۵

کاش که دو تا نام داشتی تا من اگر قه‌ری و گله‌ای داشتم فقط با یکی از آنها بود کاش که خانه تو دو تا در داشت دری از پیش برای همه سلام‌ها و خداحافظی‌ها و دری از پشت فقط برای درود و بدرود من

## . از سپیدی های شعر مفتون امینی .

کاش که تو هر سال یک سفر داشتی اما دوبار گذشت و چرا زودتر نه گفتم که کاش تو دو تا دل داشتی یک دل گرم برای من و دایهات و یک دل سرد برای پسر همسایهات

## ۶

همسفر فصل‌ها ای آشنا من همیشه بهانه‌های خوبی داشته‌ام برای گفتن این نکته یا آن نکته حال نمی‌دانم که در گل کردن سیب یا پادام بود که گفتم یا نه گفتم و اینک در شکفتن ارغوان می‌گویم که آری زمان فرساینده یا شکننده است اما روی پیرک چیزها و نه گوهر آنها میهمان اتاق رو به پنجره‌ام تماشا کن درخت، شادی سرخ خود را روی دستانت گرفته است درختی که نه میوه آورده است و حتی سایه انداخته است اما ناکهان در این هفته تعجب زیبایی شده است برای رهگذران پیاده‌روهای فروردین



درختی که نخست گل می‌دهد و سپس مرگ و من از او آموخته‌ام که چگونه عادت‌ها را به‌خاطر عشق پس و پیش کنم و عبارت‌ها را به‌خاطر شعر

## ۷

یک درخت و دو درخت و سه درخت نه باغی خواهد بود و نه حتی باغچه‌ای یک سنگ و دو سنگ و سه سنگ نه روی هم کوهی خواهد بود

و حتی کنار هم سنگ‌لاخی یک قدم و دو قدم و سه قدم نه به درد سفری خواهد خورد و نه حتی به درد فراری اما یک بوسه و دو بوسه و سه بوسه از یک عشق کلید چند قصر هوس را به تو خواهد سپرد که می‌توانی همه آنها را پرت کنی به هر چه دور تا کلید اتاق بخت خود را گرفته باشی

## ۸

آشنا جان اینجا نه خبر از بازی‌های رقابت است و نه سخن از نمایش‌های شکوه حرف از تفنن‌های کودکانه‌نمایی است با



حروف الفبا حرف‌های رنگ به رنگ روی تکه‌های مقوا که گاه به گاه و فال‌گونه از کنار هم آمدن تضادفی آنها می‌توان به پاسخ‌ها و یافته‌های شگفتی نیز رسید باری یکی از همین بازی‌ها به من الهام داد و چنین آموخت که حرف آخر رود حرف اول دریافت و نیز حرف اول تیر حرف آخر درخت است اما من از این نتیجه‌ای برای عشق نگرفتم تا اینکه در ادامه به نکته دیگری هم رسیدم از این قرار که حرف آخر پاییز حرف اول زمستان است آنگاه و خواه و ناخواه نمی‌دانم چرا به مرز این دو فصل و به ساعت نیمه‌شب پیدا اندیشیدم و چنین دیدم که اینجا در حالی که فصلی می‌رود و فصلی می‌آید آنها در طول یک مرز بسی بلند است که به

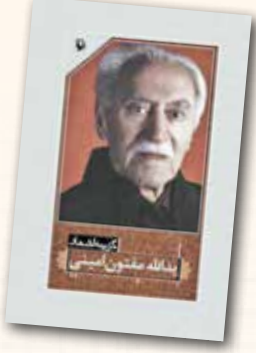
## ۹

ای جان لطیف! اگر از من به‌خاطر یک خطا چیزی به دلت گرفته‌ای نیمی از آن را به من ده تا با تو همدرد شوم اینک

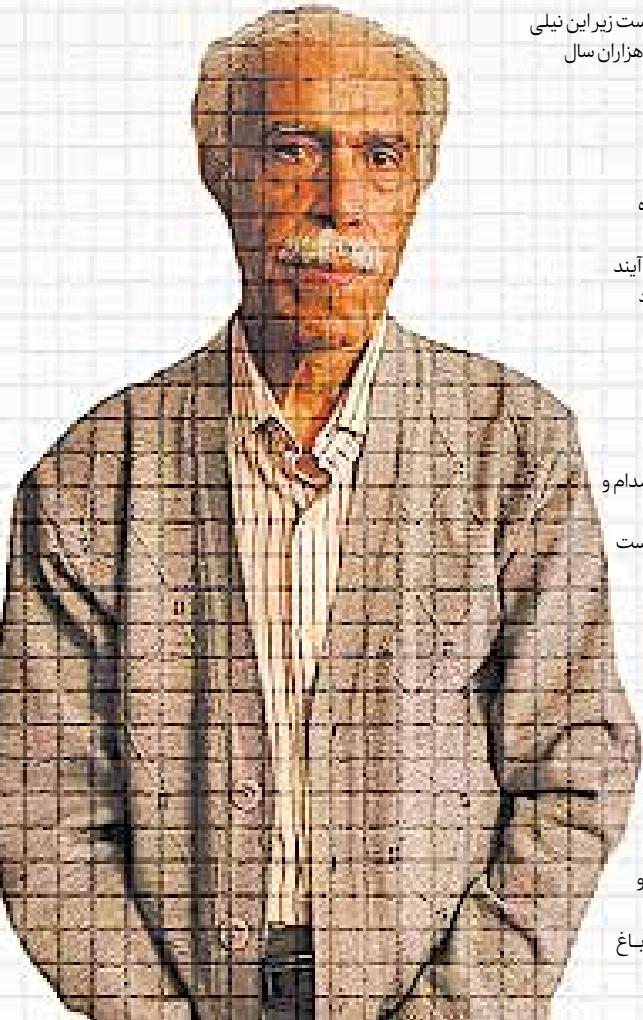
روی میزی که در میانه ماست آنچه که تو می‌خواستی گرم بنوشی کمی سرد شده است و آنچه که من می‌خواستم سر بنوشم کمی گرم شده است راستی این دو تا پیاله یک ولرم و یکی نیم‌سرد شده برای من یادآور چیست‌اند؟ بجز دو تا قلب که می‌خواستند در فضای تفاهم به هوای مطلوبی برسند آیا رسیده‌اند؟ اگر نه... آن پنجره رو به جنوب را دیگر باز نکنیم

## ۱۰

گفت که می‌ترسم پیش از آنکه بمیرم از اینجا دور بیفتم چه دهشتناک و چه جنون آمیز این انسیت مزمن



طلسم‌زده اقامت مفلوجانه‌ام کرده است نه تنها «چراغ من اینجا می‌سوزد» که ستاره‌ای هم اینجا می‌درخشد بی‌جهت نیست که احتیاط می‌کنم از تندبادهای شرقی واکراه دارم از پنجره‌های رو به غرب حتی می‌ترسم از نشستن زیر آن درخت که سایه‌اش از مرز می‌گذرد یا خوردن آن قهوه که بویش در هوای دو سو می‌پراکند و فردا صدایی از راه دور شنید که گفت: سفر بیاومز تا فاصله میان ماندن و واماندن را دانسته باشی



۱ سکوت سنگ چه زیباست زیر این نیلی سکوت سنگ چه شکوه، در هزاران سال سکوت سنگ... سکوت یعنی من (سکوت سنگ) کلام یعنی تو و شعر یعنی کلام سنگ شده

۲ تردیدها، وقتی که می‌آیند خانه خرابت می‌کنند ای مرد این موریانه/ پیدها در خانه جانت. تردیدها وقتی که می‌آیند.

۳ خوشا گلی که بروید مدام و تا به پس مرگ که مرگ، خط زدن جسم ماست از دنیا و نام پاره‌ای از ما. ولی نه نام تو، شاعر، ولی نه نام شما، خوشا گلی که ببوید مدام...

۴ کجاست بام بلندی و نردبان بلندی؟ که بر شود و بماند بلند بر سردنیا و بر شوی و بمانی بر آن و نعره بر آری: «هوای باغ نکردیم و دور باغ گذشت»

## اندوه یاد منصور اوجی

## در تنهایی خودش غرق بود

کاوه حسینی  
منتقد و پژوهشگر ادبی

اوجی رفت اما در بسیاری از شعرهای او، زندگی به تمام معنی جریان دارد و عشق تمام‌قد ایستاده است. بوی معطر طبیعت شیراز، بوی باغ‌ها و گل‌ها و برنده‌های شیراز در کوچه‌باغ‌های شعرش منتشر شده است، از این به بعد همین عطرهای دل‌انگیزند که او را در ما

می‌دمند و ما را از او پری می‌کنند. اوجی تجربه‌های شخصی خودش را شعر کرد. او همیشه پیرامون خودش را از پنجره شعر می‌دید و همیشه بر از الهام شاعرانه بود. با عینک دیگران پیرامونش را نگاه نمی‌کرد؛ با چشمان خودش تماشا می‌کرد. این همان چیزی است که نیمای بزرگ بسیار بر آن تأکید داشت: عینیت، عینیت؛ سلوک شخصی ویژه خودش را داشت. بیشتر اوقات در تنهایی خودش غرق بود. شاید همین یگانگی، همین رهایی، همین تنهایی و همین خلوت‌های رشک برانگیز بود که از اوجی، شاعری نامدار بر آورد. به دام هیچ گروه، حزب و دسته و... نیفتاد. سروده‌های ساده اوجی پُر

